

چرا مبارزه می‌کنیم

جنگ جهانیِ چهارم آغاز شده است

نوشته‌ی فرمانده‌ی مارکوس

زلزله‌ای سیاسی در ۶ ژوئیه، در جریان انتخابات، مکزیک را به لرزه درآورد. برای اولین بار در طیِ نزدیک به ۷۰ سال، حزب **نهاد انقلابی** (PRI) اکثریت مطلق خود در مجلس نمایندگان، تسلط بر چندین ایالت، و شهرداریِ مکزیکوسیتی را از دست داد. در چیپاس، ارتش آزادی‌بخش ملیِ زاپاتیستی (EZLN) هیچ دستورالعملی درباره‌ی انتخابات صادر نکرد و به پناهگاه‌اش در جنگل لاکاندونا عقب نشست. از آنجا فرمانده‌ی مارکوس، سرکرده‌ی آنها، این تحلیل بدیعِ ژئواستراتژیک از نظم جدید بین‌المللی را برای ما ارسال کرده است.

Le Monde diplomatique

Août 1997

ترجمه‌ی فرانسویِ این متن در اوت ۱۹۹۷، و ترجمه‌ی انگلیسیِ آن در سپتامبر همان سال، در ماهنامه‌ی فرانسویِ *Le Monde diplomatique* چاپ شده است. در ترجمه‌ی فارسی از هر دو ترجمه‌ی فرانسوی و انگلیسی استفاده کرده‌ام.

ترجمه‌ی فرزانه نصر

جنگ برای مملکت امری حیاتی است؛ ولایتِ مرگ و زندگی است،
جاده‌ای که به بقا یا فنا می‌رسد. ضروری است آن را عمیق مطالعه کردن.
هنر جنگ، سون زو

نئولیبرالیسم، به عنوان یک نظام جهانی، جنگ تازه‌ای است برای فتح سرزمین‌ها. پایانِ جنگ جهانیِ سوم — یعنی جنگ سرد — به هیچ وجه به معنای فراگذشتن از جهان دوقطبی و رسیدن به ثبات زیر سلطه‌ی یک فاتح نیست. زیرا اگر این جنگ بازنده‌ای داشت (در اردوگاه سوسیالیسم)، به سختی می‌توان گفت برنده کیست. ایالات متحد؟ اتحادیه‌ی اروپا؟ ژاپن؟ هر سه؟ شکستِ «امپراتوریِ شرّ» بازارهای جدیدی را گشوده است، و نزاع بر سر آن به جنگ جهانیِ تازه‌ای می‌انجامد — جنگ جهانیِ چهارم. مانند تمام مناقشات بزرگ، این جنگ نیز دولت‌های ملی را مجبور به بازتعریف هویت خود می‌کند. به نظر می‌رسد نظم جهانی به دوران‌های پیش از فتح آمریکا، آفریقا، و اقیانوسیه بازگشته است — مدرنیته‌ای غریب که به پس پیش می‌رود. سال‌های غروب قرن بیستم بیشتر شبیه به قرون گذشته‌ی بربریت است تا آینده‌ی عقلانیِ وصف‌شده در رُمان‌های علمی‌تخیلی.

سرزمین‌های وسیع، ثروت، و بیش از همه، نیروی کارِ عظیم و در دسترس، در انتظارِ اربابِ جدید جهان است. اما وقتی تنها یک مَسند برای ارباب جهان هست، کاندیداها بسیارند. و از اینجاست جنگِ تازه میان آنها که خود را بخشی از «امپراتوریِ خیر» می‌دانند.

برخلاف جنگ جهانیِ سوم که درگیری میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم در زمین‌های مختلف و با شدت‌های مختلف رخ داد، جنگ جهانیِ چهارم بین مراکز مالیِ بزرگ در نمایش‌خانه‌های جهانی، و با شدتی سهمگین و مدام در حال انجام است.

جنگ سرد نامی اشتباه بود، چون کارش به دماهای بالا کشید: از دخمه‌های جاسوسیِ بین‌المللی تا فضای بین‌ستاره‌ای در «جنگ ستارگان» معروفِ رونالد ریگان؛ از ماسه‌های خلیج خوک‌ها در کوبا تا دلتای مکنونگ در ویتنام؛ از مسابقه‌ی جنون‌آمیز تسلیحات هسته‌ای تا کودتاهای شرورانه در آمریکای لاتین؛ از مانورهای مجرمانه‌ی

نیروهای ناتو تا دسیسه‌های ماموران سیا در بولیوی، جایی که چگوارا به قتل رسید. همه‌ی اینها منجر به تضعیف اردوگاه سوسیالیستی به‌عنوان یک نظام جهانی، و منحل شدن آن به‌عنوان یک آلترناتیو اجتماعی شد.

جنگ جهانی‌ی سوم مزایای «جنگ تمام‌عیار» را به فاتح‌اش نشان داد، که همان سرمایه‌داری بود. در دوران پساجنگ سرد، ما شاهد ظهور یک سناریوی سیاره‌ای‌ی تازه‌ایم که عناصر اصلی‌ی درگیر در آن، اهمیت روزافزون سرزمین‌های خالی از انسان (بخاطر فروپاشی‌ی کشورهای بلوک شرق)، توسعه‌ی برخی قدرت‌های بزرگ (ایالات متحده، اتحادیه اروپا، و ژاپن)، بحران اقتصادی در جهان، و انقلاب فنی‌ی جدید بر پایه‌ی فناوری‌ی اطلاعات است.

بازارهای مالی به لطف کامپیوترها و انقلاب تکنولوژیک، قوانین و نظام‌نامه‌های خود را از اتاق‌های معاملاتی‌شان، و هر جور که میل‌شان بکشد، بر سیاره‌ی ما وضع می‌کنند. جهانی‌شدن چیزی جز گسترش توتالیتَرِ منطقِ آنها به تمام جنبه‌های زندگی نیست. ایالات متحده که زمانی استاد اقتصاد بود، اکنون سکان‌اش به دست همین پویایی‌ی قدرت مالی، یعنی تجارت آزاد است، یا بهتر است بگوییم سکان‌اش از دور هدایت می‌شود. و این منطق از قابلیتِ جذبی سود می‌برد ناشی از توسعه‌ی ارتباط از راه دور، تا تمام جنبه‌های فعالیت اجتماعی را از آن خود کند. در نهایت، یک جنگ تماماً تمام‌عیار جهانی!

یکی از اولین قربانیان آن بازار ملی است. جنگی که نئولیبرالیسم به راه انداخته، مانند گلوله‌ای که درون یک اتاق زرهی شلیک شده، کمانه می‌کند و شلیک‌کننده‌اش را در آخر مجروح می‌کند. یکی از پایه‌های اصلی‌ی قدرت در دولت کاپیتالیستی‌ی مدرن، یعنی بازار ملی، با توپخانه‌ی سنگینِ اقتصادِ مالی‌ی جهانی دخل‌اش آورده می‌شود. کاپیتالیسم بین‌المللی‌ی جدید، کاپیتالیسم ملی را ورمی‌اندازد، و نسلِ مراجعِ دولتی‌اش را از قحطی برمی‌اندازد. ضربه چنان سبانه بوده که دولت‌های ملی توانِ دفاع از منافع شهروندان‌شان را ندارند.

ویرترین زیبای به ارث‌رسیده از پایان جنگ سرد — نظم جدید جهانی — در اثر انفجارِ نئولیبرالی خُرد خاکشیر شده است. چند دقیقه کافی است تا شرکت‌ها و دولت‌ها

سقوط کنند، آنهم نه بخاطر بادهای انقلاب پرولتری، بلکه به دلیل شدتِ گردبادهای مالی. پسر (نئولیبرالیسم) پدر (سرمایه‌ی ملی) را می‌بلعد و در این فرآیند، دروغ‌های ایدئولوژیِ کاپیتالیستی را برملا می‌کند: در نظمِ جدیدِ جهان نه دموکراسی هست، نه آزادی، نه برابری، نه برادری. صحنه‌ای به ابعاد سیاره‌مان به میدانِ جنگِ تازه‌ای بدل می‌شود که در آن آشوب پادشاهی می‌کند.

کاپیتالیسم در اواخر جنگ سرد، وحشت نظامیِ تازه‌ای آفرید: بمب نوترونی، سلاحی که زندگی را ویران می‌کند ولی بناها را محترم می‌شمارد. اما با آغاز جنگ جهانیِ چهارم شگفتیِ تازه‌ای کشف شد: بمب مالی. برخلاف بمب‌های هیروشیما و ناکازاکی، این بمبِ جدید نه تنها شهر (در اینجا ملت) را ویران می‌کند، و برای آنها که در آن زندگی می‌کنند مرگ و وحشت و مصیبت می‌آورد، بلکه هدف خود را به قطعه‌ای کوچک در پازلِ جهانی شدنِ اقتصادی بدل می‌کند. نتیجه‌ی انفجار، تلی از ویرانه‌های پُر دود یا هزاران جسد بی‌جان نیست، بلکه محله‌ای است افزوده به یکی از کلان‌شهرهای تجاریِ هایپرمارکتِ سیاره‌ایِ تازه‌مان، و نیروی کارِ تغییر شکل داده برای بازارِ تازه‌ی سیاره‌ای.

اتحادیه‌ی اروپا در اثر این جنگ جهانیِ چهارم بوجود آمد. در اروپا، جهانی شدن موفق شده مرز بین دولت‌های رقیب را که قرن‌ها دشمن هم بودند از میان بردارد، و مجبورشان کند بر سر اتحاد سیاسی همگرا شوند. از دولت‌ملت تا فدراسیون اروپایی، جاده با ویرانی و خرابی فرش خواهد شد، و یکی از این خرابه‌ها تمدن اروپایی خواهد بود. کلان‌شهرها در حال بازتولید خود در سراسر سیاره‌اند. محل تخم‌ریزیِ محبوب‌شان بلوک‌های تجاری یا همان مناطقِ تجارتِ آزادِ جهان است. در آمریکای شمالی، **توافقنامه‌ی تجارتِ آزادِ آمریکای شمالی (NAFTA)** میان کانادا، ایالات متحد، و مکزیک، مقدمه‌ای است برای تحققِ رؤیای قدیمیِ فتحِ امریکا: «امریکا برای امریکایی‌ها».

آیا کلان‌شهرها جایگزین ملت‌ها می‌شوند؟ نه، یا بهتر است بگوییم نه فقط همین. آنها کارکردهای جدید، محدودیت‌های جدید، و چشم‌اندازهای جدیدی به آنها تحمیل می‌کنند. تمام کشورها در حال تبدیل شدن به شعبه‌های کلان‌بنگاهِ نئولیبرال‌اند. از این رو نئولیبرالیسم از یک سو ویرانی و کاهشِ جمعیت می‌آورد، و از سوی دیگر بازسازی و بازسازماندهیِ سرزمین‌ها و ملت‌ها.

برخلاف بمب‌های هسته‌ای که در جنگ جهانی سوم خاصیت بازدارنده، ترساننده، و وادارکننده داشت، آبرمب‌های مالی جنگ جهانی چهارم سرشت متفاوتی دارد. آنها در خدمت حمله به سرزمین‌ها (دولت‌ها) با تخریب بنیان‌های مادی حاکمیت‌شان و کاهش کیفی جمعیت‌شان‌اند، یعنی محروم کردن همه‌ی آنها‌یی که برای اقتصاد جدید سودی ندارند (مثلاً مردم بومی). اما همزمان مراکز مالی در حال کار برای بازسازی دولت‌ها، و بازسازمان‌دهی آنها درون یک منطق جدیدند: اقتصاد بر اجتماع می‌چربد.

جهان بومی پر از نمونه‌هایی است که این استراتژی را نشان می‌دهد: ایان چمبرز، مدیر بخش آمریکای مرکزی سازمان بین‌المللی کار، اظهار کرده که جمعیت بومیان جهان (۳۰۰ میلیون نفر) در مناطقی زندگی می‌کنند که ۶۰ درصد از منابع طبیعی سیاره‌ی زمین را در خود جای داده است. بنابراین «جای تعجب نیست که درگیری‌های متعددی برای تصاحب زمین‌هایشان درگرفته است (...). گردشگری و بهره‌کشی از منابع طبیعی (نفت و مواد معدنی)، صنایع اصلی تهدیدکننده‌ی قلمروهای بومی در آمریکاست.»^۱ و آنگاه آلودگی و فحشا و مواد مخدر می‌آید.

در این جنگ جدید، دیگر سیاست به‌عنوان موتور محرک دولت‌ملت وجود ندارد. اکنون سیاست صرفاً در خدمت مدیریت اقتصاد است، و سیاستمداران صرفاً مدیران تجاری‌اند. اربابان جدید جهان نیازی به حکومت مستقیم ندارند. حکومت‌های ملی مسئولیت اداره‌ی امور را از جانب آنها بر عهده می‌گیرند. این همان معنای نظم جدید است — یکی شدن جهان در یک بازار واحد. دولت‌ها صرفاً بنگاه‌هایی با مدیرانی در پوشش حکومت‌اند، و اتحادهای جدید منطقه‌ای بیشتر به ادغام‌های تجاری شبیه است تا فدراسیون‌های سیاسی. یکی‌شدنی که نئولیبرالیسم آورده اقتصادی است: در هایپرمارکت غول‌آسای سیاره‌ای فقط کالاها آزادانه در گردش‌اند، نه آدم‌ها.

این جهانی‌شدن اقتصادی همچنین باعث اشاعه‌ی یک طرز فکر عمومی می‌شود. «شیوه‌ی زندگی آمریکایی»، که با نیروهای آمریکایی در طول جنگ جهانی دوم به اروپا، و سپس در دهه‌ی ۱۹۶۰ به ویتنام، و اخیراً به جنگ خلیج فارس آمده، اکنون از

1. Interview with Martha García, La Jornada, 28 May 1997.

طریق رایانه در حال گسترش به کل سیاره‌ی ماست. این نه فقط تخریب بنیان‌های مادیِ دولت‌ملت‌ها، که تخریب تاریخ و فرهنگ‌شان است.

تمام فرهنگ‌هایی که ملت‌ها پدید آورده‌اند — گذشته‌ی اصیل مردم بومیِ قاره‌ی آمریکا، تمدن درخشان اروپا، تاریخِ پرفرنگِ ملت‌های آسیایی، و غنای اجدادیِ افریقا و اقیانوسیه — همه‌ی اینها در حال تباه شدن با شیوه‌ی زندگیِ آمریکایی است. نئولیبرالیسم از این رو ملت‌ها و گروه‌هایی از ملت‌ها را ویران می‌کند تا آنها را در یک الگوی واحد ترکیب کند. بنابراین، این جنگی است سیاره‌ای، بدترین و نابکارترین، که نئولیبرالیسم علیه بشریت به راه انداخته است.

ما در اینجا با یک پازل روبرویم. وقتی تلاش کنیم قطعات‌اش را کنار هم بگذاریم تا به درکی از دنیای امروز برسیم، درمی‌یابیم قطعه‌های بسیاری گم شده‌اند. با این حال، می‌توانیم هفت قطعه‌اش را پیدا کنیم، تا بتوانیم امید داشته باشیم که این درگیری سرانجام‌اش نابودیِ بشر نخواهد بود. هفت قطعه برای رسم کردن، رنگ کردن، بُرش زدن، و تلاش برای سرهم کردن این پازل جهانی با کنار هم گذاشتن قطعه‌ها.

اولین قطعه از این قطعه‌ها، انباشت مضاعف ثروت و فقر در دو قطب جامعه‌ی سیاره‌ای است. دوم، بهره‌کشیِ کلی از کلِ جهان است. سوم، کابوسِ بخشِ آوارهی بشر است. چهارم، رابطه‌ی تهوع‌آور جنایت و قدرت است. پنجم، خشونت دولتی است. ششم، معمای سیاستِ کلان است. هفتم، شکل‌های چندگانه‌ی مقاومت است که بشر علیه نئولیبرالیسم به میدان آورده است.

قطعه‌ی شماره ۱: تمرکز ثروت و توزیع فقر

شکل ۱ با رسم نشانه‌ی پول درست می‌شود.

در تاریخ بشر، الگوهای مختلفی بر سرِ هوا کردنِ مُهملات به نشانه‌ی نظم جهانی جنگ‌و جدل کرده‌اند. اگر بنا به جایزه دادن بود نئولیبرالیسم جایش روی سر بود. چون دستاوردش از «توزیع» ثروت چیزی جز مُهمل در مُهمل نیست: انباشتِ ثروت برای

عده‌ای معدود و انباشت فقر برای میلیون‌ها نفر دیگر. بی‌عدالتی و نابرابری نشان بارز دنیای امروز است. زمین پنج میلیارد انسان دارد: ۵۰۰ میلیون راحت زندگی می‌کنند، و ۴/۵ میلیارد از فقر رنج می‌برند. ثروتمندان اقلیت عددی‌شان را با میلیاردها دلارشان جبران می‌کنند. مجموع ثروت ۳۵۸ ثروتمندترین فرد جهان، میلیاردهای دلاری، بیشتر از درآمد سالانه‌ی تقریباً نیمی از فقیرترین ساکنان جهان است، به عبارت دیگر بیشتر از درآمد ۲/۶ میلیارد نفر.

پیشرفت شرکت‌های بزرگ فراملی به معنای پیشرفت ملت‌های توسعه‌یافته نیست. برعکس، هر چه این شرکت‌های غول‌پیکر ثروتمندتر شوند، فقر در کشورهای به اصطلاح «ثروتمند» بیشتر می‌شود. شکاف بین فقیر و غنی عظیم است؛ نابرابری‌های اجتماعی در حال تصاعد است، کم شدن‌شان که جای خود دارد.

این علامت پول که کشیده‌اید نماد قدرت اقتصادی جهان است. حالا آن را با سبز دلاری رنگ کنید. بوی تهوع‌آورش را نادیده بگیرید. این بوی خون و گند و گه از سرمشاء است.

قطعه‌ی شماره ۲: جهانی شدن بهره‌کشی

شکل ۲ با رسم مثلث درست می‌شود.

یکی از دروغ‌های نئولیبرالیسم این است که رشد اقتصادی شرکت‌ها باعث توزیع بهتر ثروت و اشتغال می‌شود. چنین چیزی حقیقت ندارد. همان‌طور که افزایش قدرت شاه باعث افزایش قدرت بندگان‌اش نمی‌شود (بلکه برعکس)، مطلق‌گرایی سرمایه‌ی مالی باعث بهبود توزیع ثروت و اشتغال‌زایی نمی‌شود. در واقع پیامدهای ساختاری‌اش فقر و بیکاری و بی‌ثباتی است.

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، تعداد افراد فقیر در جهان (بنا به تعریف بانک جهانی با درآمد کمتر از یک دلار در روز) حدود ۲۰۰ میلیون نفر بود. در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، این عدد به ۲ میلیارد نفر رسید.

فقیران و فقیرشده‌های بیشتر، ثروتمندان و ثروتمندشده‌های کمتر و کمتر. اینها درسی‌هایی است از قطعه‌ی یک پازل‌مان. برای رسیدن به چنین مُهملی، نظام سرمایه‌داریِ جهانی در حال «مُدرن کردن» تولید، گردش، و مصرف کالاها است. انقلابِ جدیدِ تکنولوژیک (فناوری اطلاعات) و انقلابِ جدیدِ سیاسی (کلان‌شهرهای در حال ظهور بر ویرانه‌های دولت‌ملت) باعث «انقلاب» اجتماعیِ جدیدی می‌شوند، در واقع باعث بازسازماندهیِ نیروهای اجتماعی، و عمدتاً نیروی کار می‌شوند.

جمعیتِ اقتصادیِ فعالِ جهان (EAP) از ۱/۳۸ میلیارد در سال ۱۹۶۰ به ۲/۳۷ میلیارد در سال ۱۹۹۰ رسید. انسان‌های بیشتری قادر به کار و تولیدِ ثروت شده‌اند، اما نظمِ جدیدِ جهانی این نیروی کار را در محدوده‌های جغرافیاییِ خاصی محصور می‌کند، و کارایی (یا عدم کارایی‌شان، در مورد کارگران بیکار و بی‌ثبات) را در چارچوب طرح جهانی‌شدنِ جهان از نو به آنها محول می‌کند. جمعیتِ اقتصادیِ فعالِ جهان به تفکیکِ بخش (EAPS) در طول ۲۰ سال گذشته دستخوش تغییرات بنیادین شده است. بخش کشاورزی و ماهیگیری از ۲۲ درصد در سال ۱۹۷۰ به ۱۲ درصد در سال ۱۹۹۰ سقوط کرده، بخش تولید از ۲۵ درصد به ۲۲ درصد، اما بخش سوم (بازرگانی، ترابری، بانکداری و خدمات) از ۴۲ درصد به ۵۶ درصد صعود کرده است. در کشورهای در حال توسعه، بخش سوم از ۴۰ درصد در سال ۱۹۷۰ به ۵۷ درصد در سال ۱۹۹۰ صعود کرده، در حالی که کشاورزی و ماهیگیری از ۳۰ درصد به ۱۵ درصد سقوط کرده است.^۲ این بدان معناست که کارگران بیشتر و بیشتری به سمت فعالیت‌هایی با تولیدِ بالا هدایت می‌شوند. بنابراین، نظامِ نئولیبرال مانند نوعی کلان‌رئیس کار می‌کند که بازار جهانی برایش یک بنگاه واحد و یکپارچه است که باید با معیارهای «مدرن‌سازی» مدیریت شود. اما به نظر می‌رسد «مدرنیته»ی نئولیبرالیسم به تولدِ درنده‌خوی کاپیتالیسم نزدیک‌تر است تا «خردگرایی»ی اتوپایی، زیرا تولید کاپیتالیستیِ «مدرن» همچنان بر استفاده از کودکانِ کار ادامه می‌دهد. از ۱/۱۵ میلیارد کودک در جهان، دست‌کم ۱۰۰ میلیون کودک در خیابان زندگی می‌کنند و ۲۰۰ میلیون کار می‌کنند — و بر طبق پیش‌بینی‌ها

2. Ochoa Chi and Juanita del Pilar, "Mercado mundial de fuerza de trabajo en el capitalismo contemporáneo", UNAM, Economía, Mexico City, 1997.

این رقم تا سال ۲۰۰۰ به ۴۰۰ میلیون خواهد رسید. تنها در آسیا، ۱۴۶ میلیون کودک در بخش تولید کار می‌کنند. و در کشورهای ثروتمند غربی صدها هزار کودک مجبورند برای تامین کمبود درآمد خانواده یا زنده ماندن کار کنند. به علاوه کودکان زیادی در «صنایع لذت» به کار گرفته می‌شوند: به گزارش سازمان ملل، هر سال یک میلیون کودک به تجارت جنسی کشانده می‌شوند.

بیکاری و کار بی‌ثبات میلیون‌ها کارگر در سراسر جهان واقعیتی است که به نظر نمی‌رسد به این زودی‌ها ناپدید شود. در کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD)، بیکاری از ۳/۸ درصد در سال ۱۹۶۶ به ۶/۳ درصد در سال ۱۹۹۰ رسید. در اروپا از ۲/۲ درصد به ۶/۴ درصد رسید. بازار جهانی‌شده در حال ویران کردن کسب‌وکارهای کوچک و متوسط است. با از بین رفتن بازارهای محلی و منطقه‌ای، تولیدکنندگان کوچک و متوسط هیچ حمایتی ندارند و قادر به رقابت با غول‌های فراملی نیستند. میلیون‌ها کارگر خود را بیکار می‌یابند. یکی از مهم‌ترین تأثیرات نئولیبرالیسم این است که در عوض اشتغال‌زایی، با توسعه‌ی تولید شغل‌ها را نابود می‌کند — سازمان ملل اکنون از «توسعه‌ی بدون شغل» حرف می‌زند.

اما کابوس به همین جا ختم نمی‌شود. کارگران مجبورند شرایط بی‌ثبات را بپذیرند. امنیت شغلی کمتر، ساعت کار بیشتر، و دستمزد کمتر. اینها پیامدهای جهانی‌شدن به‌طور عام، و انفجار در بخش خدمات به‌طور خاص است.

همه‌ی اینها در هم، مازاد مشخصی تولید می‌کند: زیادی‌ی انسان‌هایی که در نظم جدید جهانی بی‌فایده‌اند، چون دیگر تولید نمی‌کنند، دیگر مصرف نمی‌کنند، و دیگر از بانک‌ها وام نمی‌گیرند. در یک کلام، یکبار مصرف و دورریختنی‌اند. هر روز مراکز بزرگ مالی قوانین‌شان را به کشورها و دسته‌هایی از کشورها تحمیل می‌کنند. آنها دوباره از نو ساکنان آن کشورها را نظم و ترتیب می‌دهند. اما باز در انتها درمی‌یابند که آدم‌هایی هنوز «زیادی»‌اند.

پس این شکلی است شبیه مثلث: هرم بهره‌کشی جهانی.

قطعه شماره ۳: مهاجرت، کابوس آوارگی

شکل ۳ با رسم دایره درست می‌شود.

پیش از این از وجود سرزمین‌های جدیدی در پایان جنگ جهانی سوم سخن گفتیم در انتظار فتح شدن (کشورهای سوسیالیستی سابق) و سرزمین‌های دیگری در انتظار دوباره فتح شدن. از این رو استراتژی سه گانه‌ی بازار چنین است: «جنگ‌های منطقه‌ای» و «درگیری‌های داخلی» تکثیر می‌شوند؛ سرمایه مسیره‌های انباشت غیرمتعارف را دنبال می‌کند؛ و توده‌های عظیم کارگران بسیج می‌شوند. نتیجه: چرخ بزرگی از میلیون‌ها مهاجر در حال چرخش در سراسر سیاره. «خارجی‌ها» در «جهان بدون مرز»ی که فاتحان جنگ سرد وعده داده بودند، مجبور به تحمل آزار و اذیت‌های ناشی از بیگانه‌هراسی، اشتغال بی‌ثبات، از دست دادن هویت فرهنگی خود، سرکوب پلیس، و گرسنگی می‌شوند، وقتی هنوز به زندان نیفتاده یا به قتل نرسیده‌اند.

کابوس مهاجرت، دلیل‌اش هر چه باشد، بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. تعداد افرادی که در ذیل دفتر کمیساریای عالی سازمان ملل متحد برای پناهندگان (UNHCR) جای می‌گیرند به معنای واقعی منفجر شده است، از ۲ میلیون در سال ۱۹۷۵ به بیش از ۲۷ میلیون نفر در سال ۱۹۹۵.

سیاست مهاجرت نئولیبرالیسم، هدف‌اش بیشتر بی‌ثبات کردن بازار کار جهانی است تا مهار کردن مهاجرت. جنگ جهانی چهارم، با سازوکارهای تخریب-جمعیت‌کاهی، بازسازی-بازسازماندهی، نتیجه‌اش آواره شدن میلیون‌ها نفر است. سرنوشت آنها آوارگی است، کابوس‌شان بر دوش‌شان، تا تهدیدی برای کارگرانی باشند که شغلی دارند، بُز عزازیلی برای فراموشی رئیس‌ان و دستاویزی برای نژادپرستی.

قطعه‌ی شماره ۴: جهانی شدن مالی و عمومی شدن جنایت

شکل ۴ با رسم چهارضلعی درست می‌شود.

اگر فکر می‌کنید دنیای جرم و جنایت مترادف تاریکی و دزدکی است در اشتباه‌اید. در دوران به اصطلاح جنگ سرد، جنایت سازمان‌یافته تصویر محترم‌تری برای خود دست و پا کرد. او نه تنها مانند هر بنگاه مدرن دیگر شروع به کار کرد، بلکه عمیقاً در نظام‌های سیاسی و اقتصادی دولت‌ملت‌ها نفوذ کرد.

با آغاز جنگ جهانی چهارم، جنایت سازمان‌یافته فعالیت‌هایش را جهانی کرده است. سازمان‌های جنایتکار پنج قاره، «روح همکاری جهانی» به خود گرفته‌اند و برای مشارکت در تسخیر بازارهای جدید به هم پیوسته‌اند. آنها نه فقط برای شستن پول‌های کثیف، بلکه برای بدست آوردن سرمایه برای کارهای غیرقانونی، در کسب و کارهای قانونی سرمایه‌گذاری می‌کنند. ترجیح‌شان سرمایه‌گذاری در املاک لوکس، صنعت اوقات فراغت، رسانه‌ها و... بانکداری است.

علی بابا و چهل بانکدار؟ خیلی بدتر از آن. بانک‌های تجاری از پول‌های کثیف برای فعالیت‌های قانونی‌شان استفاده می‌کنند. به گزارش سازمان ملل، «برنامه‌های تعدیل ساختاری که کشورهای وام‌گیرنده برای دسترسی به وام‌های صندوق بین‌المللی پول مجبور به پذیرش آن‌اند، باعث تسهیل رشد صندوق‌های جنایی شده است».^۳

جنایت سازمان‌یافته به وجود بهشت‌های مالیاتی هم متکی است: حدود ۵۵ بهشت مالیاتی وجود دارد. یکی از آنها، جزایر کیمن، در رتبه‌ی پنجم مراکز بانکی جهان قرار دارد و بیش از ساکنان‌اش، بانک‌ها و شرکت‌های ثبت‌شده دارد. این بهشت‌های مالیاتی علاوه بر پولشویی، فرار از مالیات را ممکن می‌کنند. آنها مکان‌هایی برای تماس میان رؤسای مافیایا، دولت‌ها، و کاسبکاران‌اند.

پس در اینجا آینه‌ای چهارضلعی داریم که در آن قانونی و غیرقانونی بازتاب‌هایشان را میان هم رد و بدل می‌کنند. در کدام سمت آینه جنایتکار است؟ و در کدام سمت شخصی که او را دنبال می‌کند؟

قطعه‌ی شماره ۵: خشونتِ مشروعِ قدرت‌های نامشروع

شکل ۵ با رسم پنج‌ضلعی درست می‌شود.

در کاباره‌ی جهانی‌شدن، نمایشِ عریان‌شدن با دولت است که آنچه در انتها بر تن‌اش می‌ماند همان حداقلِ واجب است: قدرتِ سرکوب‌اش. با بنیان‌های مادی‌ی ویران‌شده، حاکمیت و استقلالِ باطل‌شده، و طبقه‌ی سیاسیِ ریشه‌کن‌شده، دولت‌ملت به یک دستگاه امنیتیِ صرف در خدمتِ کلان‌بنگاه‌ها بدل می‌شود. او به‌جای هدایتِ سرمایه‌های دولتی به سوی مخارج اجتماعی، ترجیح می‌دهد تجهیزاتی را بهبود بخشد که به او امکان دهد جامعه را موثرتر کنترل کند.

چه باید کرد وقتی خشونت از قوانینِ بازار ریشه می‌گیرد؟ خشونتِ مشروع کجاست؟ نامشروع کجا؟ چه حقِ انحصار خشونتی را می‌تواند دولت‌ملت مدعی شود وقتی بازیِ آزادِ عرضه و تقاضا از چنین حقِ انحصاری تن می‌زند. مگر در قطعه‌ی ۴ نشان ندادیم که جنایتِ سازمان‌یافته، حکومت، و مراکز مالی، صمیمانه دست در دست هم داده‌اند؟ مگر عیان نیست که جنایتِ سازمان‌یافته ارتش‌های واقعی دارد که می‌تواند روی‌شان حساب کند؟ حقِ انحصارِ خشونت دیگر متعلق به دولت‌ملت نیست: بازار آن را به حراج گذاشته است.

اگر رقابت بر سر حقِ انحصارِ خشونت، نه بر اساس قوانین بازار، که بر اساس منافع «پایین‌نشینان» باشد، قدرت جهانی آن را «تعرض» قلمداد می‌کند. این یکی از جنبه‌های کمتر مطالعه‌شده (و بیش از همه محکوم‌شده)ی سرپیچی و مبارزه‌ای است که بومیان مسلح و شورشیِ ارتش آزادی‌بخش ملی‌ی زاپاتیستی (EZLN) علیه نئولیبرالیسم و برای بشریت آغاز کرده‌اند.

نمادِ قدرتِ نظامیِ آمریکا پنتاگون است. پلیس جهانِ جدید از ارتش‌ها و پلیس‌های ملی می‌خواهد فقط ارگان‌های امنیتیِ ساده‌ای باشند برای تضمینِ نظم و توسعه در کلان‌شهرهای نئولیبرال.

قطعه‌ی شماره ۶: سیاستِ کلان و کوتوله‌هایش

شکل ۶ با خطی خطی کردن درست می‌شود.

پیش از این گفتیم بازارهای مالی به دولت‌ملت‌ها حمله می‌کنند و مجبورشان می‌کنند در کلان‌شهرها حل شوند. اما نئولیبرالیسم جنگ خود را صرفاً به کمکِ کشورها و مناطق «یکی‌شده» به راه نمی‌اندازد. استراتژیِ تخریب-جمعیت‌کاهی و بازسازی-بازسازمانده‌ی نئولیبرالیسم تَرک‌هایی در دولت‌ملت ایجاد می‌کند. پارادوکسِ جنگ جهانیِ چهارم این است: قصدش از میان برداشتن مرزها و متحد کردن ملت‌هاست، اما حاصل‌اش چندین برابر شدن مرزها و پودر شدن ملت‌هاست.

اگر کسی هنوز شک دارد که این جهانی‌شدن یک جنگِ جهانی است، بگذارید به درگیری‌هایی نگاه کند که از فروپاشیِ اتحاد جماهیر شوروی برخاست، و از چکسلواکی و یوگسلاوی، و بحران‌های عمیقی که نه‌تنها پایه‌های سیاسی و اقتصادیِ دولت‌ملتهاشان که انسجام اجتماعی‌شان را هم در هم شکست.

ساخت‌وسازِ کلان‌شهرها و تکه‌تکه شدن دولت‌ها پیامد نابودیِ دولت‌ملت‌هاست. آیا اینها رویدادهای جدا از هم‌اند؟ آیا علائم یک بحرانِ کلان در پیش‌اند؟ یا فقط حقایق منفک و دور از هم‌اند؟

به‌گمان‌ام آنها تضادی را نمایش می‌دهند که در ذاتِ روندِ جهانی‌شدن وجود دارد، و یکی از واقعیت‌های اصلیِ الگوی نئولیبرالی است. حذف مرزهای تجاری، انفجارِ ارتباط از راه دور، بزرگراه‌های اطلاعات، بازارهای مالیِ همه‌جا حاضر، توافق‌نامه‌های تجارتِ آزادِ بین‌المللی، همگی در ویران کردن دولت‌ملت‌ها و بازارهای داخلی شریک‌اند. تناقض آنکه جهانی‌شدن حاصل‌اش دنیایی تکه‌تکه است، دنیایی مملو از اتاقک‌های میزای ضدآبی که به‌زحمت با تخته‌اسکله‌های اقتصادی به هم وصل شده‌اند. جهانی از آینه‌های شکسته که تصویرِ یکپارچگیِ بیهوده‌ی جهان در پازل نئولیبرالی در آن افتاده است.

اما نئولیبرالیسم فقط جهانی را تکه‌تکه نمی‌کند که مدعی است آن را یکی می‌کند، بلکه مرکز اقتصادی‌سیاسی‌ای را تولید می‌کند که این جنگ را هدایت می‌کند. صحبت

از سیاستِ کلانِ ضروری است. سیاستِ کلان به دورِ سیاست‌های ملی حلقه می‌زند و آنها را به مرکزی وصل می‌کند که دارای منافع جهانی است و منطق‌اش منطق بازار است. به نام چنین کلان‌سیاستی است که جنگ‌ها، اعتبارات، خرید و فروش کالاها، به رسمیت شناختن‌های دیپلماتیک، بلوک‌های تجاری، حمایت‌های سیاسی، قوانین مهاجرت، سرمایه‌گذاری‌ها و قطع رابطه‌های بین‌المللی، و در یک کلام بقای تمام ملت‌ها، تصمیم‌گیری می‌شود.

بازارهای مالی اصلاً کاری به کار گرایش سیاسیِ رهبران کشورها ندارند: آنچه از نظر آنها اهمیت دارد، احترام به برنامه‌ی اقتصادی است. ضوابط مالی بر همه به یکسان تکلیف می‌شود. این اربابان جهان حتی می‌توانند وجود حکومت‌های چپی را تحمل کنند، مشروط بر اینکه اقدامی اتخاذ نکنند که به منافع بازار لطمه بزند. آنها هرگز سیاستی را نمی‌پذیرند که مایل به گسست از الگوی غالب باشد.

به چشم سیاستِ کلان، سیاستِ ملی کارِ کوتوله‌هایی است که باید در برابر اوامر دیکته‌شده‌ی غولِ مالی سر خم کنند. و همیشه همین خواهد بود... تا زمانی که کوتوله‌ها شورش کنند.

پس این شکلِ سیاستِ کلان است. یافتنِ کوچک‌ترین عقلانیتی در آن غیرممکن است.

قطعه‌ی شماره ۷: جیب‌های مقاومت

شکل ۷ با رسم یک جیب درست می‌شود.

«برای شروع، از شما تقاضا دارم مقاومت را با اپوزیسیونِ سیاسی اشتباه نگیرید. اپوزیسیون خود را در مخالفت با قدرت قرار نمی‌دهد، بلکه در مخالفت با حکومت قرار می‌دهد و شکل کاملاً فرم‌گرفته‌اش شکلِ حزبِ اپوزیسیون است؛ حال آنکه مقاومت، بنا به تعریف‌اش، نمی‌تواند یک حزب باشد: ساخته نشده تا حکومت کند بلکه ساخته شده تا مقاومت کند.» (توماس سِگوویا، Alegatorio، مکزیک، ۱۹۹۶)

قطعی بودنِ ظاهریِ جهانی‌شدن با نافرمانیِ لجوج و واقعیتِ شاخ به شاخ می‌شود. همین‌طور که نئولیبرالیسم جنگ خود را دنبال می‌کند، گروه‌های معترضان و

هسته‌های شورشیان در سرتاسر سیاره در حال شکل گرفتن است. امپراتوریِ مدیرانِ مالی با جیب‌های پُر، با شورش جیب‌های^۴ مقاومت روبرو می‌شود. بله جیب‌ها. در هر اندازه، در رنگ‌های مختلف، در اشکال گوناگون. تنها اشتراک‌شان میل به مقاومت در برابر «نظم جدید جهانی» است، و مقاومت در برابر جنایت علیه بشریت که این جنگ جهانیِ چهارم بازنماینده‌ی آن است.

نئولیبرالیسم می‌کوشد میلیون‌ها موجود را در انقیاد خود درآورد، و در پیِ خلاص شدن از شرِ همه‌ی آنهاست که «زیادی» اند. اما این «یکبارمصرف‌های دورریختنی» در طغیان و انقلاب‌اند. زنان، کودکان، پیرها، جوان‌ها، بومیان، بوم‌شناسان، همجنس‌خواهان، لزبین‌ها، اچ‌آی‌وی‌مثبت‌ها، کارگران، و همه‌ی آنها که روندِ دستوریِ نظمِ جدید را برهم می‌زنند، همه‌ی آنها که سازماندهی و پیکار می‌کنند. همان‌ها که از «مدرنیته» محروم شده‌اند در حالِ بافتنِ مقاومت‌اند.

برای نمونه در مکزیک تصور بر این است که برنامه‌ی موسوم به «توسعه‌ی یکپارچه‌ی باریکه‌بر» ته‌وان‌ته‌پک^۵ برای ساختن یک منطقه صنعتی بزرگ است. این منطقه شامل کارخانه‌های پیچ‌گوشتی‌سازی، یک پالایشگاه برای فرآوریِ یک‌سوم نفت خام مکزیک و توسعه‌ی محصولات پتروشیمی خواهد بود. راه‌های ترانزیتی بین دو اقیانوس ساخته خواهد شد: جاده‌ها، یک کانال، و یک راه‌آهن بینِ باریکه‌برِی. دو میلیون دهقان در این واحدهای صنعتی و ترابری کارگر خواهند شد. به همین ترتیب، در جنوب شرقیِ مکزیک، در جنگل لاکاندونا، یک برنامه‌ی توسعه‌ی منطقه‌ایِ بلندمدت در حال ریخته شدن است تا زمین‌های بومی را در دسترس سرمایه قرار دهد، زمین‌هایی که نه‌تنها تاریخ و منزلت، که نفت و اورانیوم غنی دارند.

این پروژه‌ها نتیجه‌اش تکه‌تکه شدن مکزیک و جداییِ جنوب‌شرق از باقیِ کشور خواهد بود. این پروژه‌ها در واقع بخشی از استراتژیِ ضدشورش است، حرکتی گزانبهری تا شورش ضدنئولیبرالی که در سال ۱۹۹۴ متولد شد را محاصره کند. و در مرکز

۴. واژه‌ی «جیب» در زبان انگلیسی و اغلب زبان‌های اروپایی، مانند فرانسوی و اسپانیایی، به معنای منطقه یا محدوده‌ای کوچک است که ویژگیِ متمایزی نسبت به مناطق اطراف خود دارد، یا حفره‌ای است که در میان جایی ایجاد شده است. نویسنده در اینجا با هر دو معنای این واژه بازی کرده است.

5. Isthmus

این شورش، شورشیان بومی ارتش آزادی بخش ملی زاپاتیستی اند. در مورد مسئله بومیان شورشی یک پُرانتز بجاست: زاپاتیست‌ها معتقدند در مکزیک بازپس‌گیری و دفاع از حاکمیت ملی، بخشی از انقلاب ضدلیبرال است. تناقض آنکه EZLN متهم به قصد داشتن برای تکه‌تکه کردن کشور است. واقعیت این است که تنها کسانی که حرف از جدایی طلبی می‌زنند، کارچاق‌کن‌های ایالت نفت خیز تبسکو و نمایندگان حزب نهاد انقلابی (PRI) از چیاپاس در مجلس‌اند. زاپاتیست‌ها به نوبه‌ی خود معتقدند که در مقابله با جهانی‌شدن، دفاع از دولت ملی ضروری است، و تلاش برای تکه‌تکه کردن مکزیک از طرف گروهی است که حکومت می‌کنند، نه از خواسته‌های عادلانه‌ی سرخپوستان بومی برای خودگردانی.

EZLN و اکثریت جنبش بومی ملی، جدایی سرخپوستان از مکزیک را نمی‌خواهند، بلکه خواست‌شان به رسمیت شناختن سرخپوستان با خصایص خاص خود به عنوان بخشی یکپارچه از کشور است. آنها همچنین در آرزوی مکزیکی هم‌نوا با دموکراسی، آزادی و عدالت‌اند. وقتی EZLN برای دفاع از حاکمیت ملی می‌جنگد، ارتش فدرال مکزیک از حکومتی دفاع می‌کند که بنیان‌های مادی کشور را ویران کرده، و کشور را به سرمایه‌های بزرگ‌مقیاس خارجی و قاچاقچیان مواد مخدر پیشکش کرده است.

این تنها در کوه‌های جنوب شرق مکزیک نیست که برابر نئولیبرالیسم مقاومت می‌شود. در سایر مناطق مکزیک، در امریکای لاتین، در ایالات متحد و کانادا، در اروپای پیمان ماستریخت، در آفریقا، در آسیا و در اقیانوسیه، جیب‌های مقاومت در حال تکثیر است. هر کدام تاریخ، خصایص، شباهت‌ها، خواسته‌ها، پیکارها و موفقیت‌های خود را دارد. اگر خواست بشر زنده ماندن و بهتر شدن است، تنها امیدش در این جیب‌ها نهفته است که محروم‌شدگان و جاماندگان و «یکبارمصرف‌های دورریختنی» خلق کرده‌اند.

شکلی که در اینجا رسم شد نمونه‌ای از جیب مقاومت است، من اما اهمیت بیش از حدی به آن وصله نمی‌کنم. شکل‌های ممکن مانند فرم‌های مقاومت متعددند، به تعداد همه‌ی جهان‌های موجود در این جهان. پس هر شکلی که دل‌تان خواست رسم کنید. در مورد جیب‌ها، همان‌طور که در مورد مقاومت‌ها، گوناگونی منشأ پرمایگی است.

پس از رسم کردن، رنگ کردن، و برش زدن این هفت قطعه، در خواهید یافت که کنار هم گذاشتن آنها غیر ممکن است. مسئله همین است. جهانی شدن در پی کنار هم گذاشتن قطعاتی بوده که به هم نمی‌خورند. به همین دلیل و به دلایل دیگری که نمی‌توانم آنها را در این متن بسط دهم، ساختن جهانی جدید ضروری است. جهانی که جهان‌های بسیاری را در خود جا دهد، که همه‌ی جهان‌ها را در خود جا دهد.

Subconscious

پی‌نوشتی که از رؤیاهای غنوده در عشق می‌گوید. دریا در برم آرمیده. مدت‌هاست در تشویش‌ها و تردیدها و رؤیاهای بسیارم سهیم است، حال اما در شب گرم جنگل با من خوابیده. در خواب به او نگاه می‌کنم که موج برمی‌دارد مثل گندم‌ها در خواب من و من باز در شگفت که می‌بینم او هیچ عوض نشده: گرم، سرحال، در برم. هوای دم‌کرده مرا از تخت بیرون می‌کشد و دست و قلم‌ام را می‌گیرد تا آنتونیوی پیر را امروز مثل سال‌ها پیش به یاد آورم... از آنتونیوی پیر خواستم برای سرکشی پایین رود همراه‌ام شود. فقط کمی آبگوشت برمی‌داریم. ساعت‌ها مسیر پُر پیچ‌وخم رود را دنبال می‌کنیم، و بالاخره گرسنگی و گرما بر ما غالب می‌شود. بعد از ظهرش دنبال یک گله گراز وحشی می‌افتیم. دمدمای غروب است که به آنها می‌رسیم. ناگهان یک گراز وحشی عظیم از گله جدا می‌شود و به ما حمله می‌کند. تمام معلومات نظامی‌ام را صدا می‌زنم، تفنگ‌ام را پرت می‌کنم، و از نزدیک‌ترین درخت بالا می‌روم. آنتونیوی پیر در برابر حمله بی‌دفاع می‌ماند، اما بجای فرار خودش را پشت نیزاری می‌گذارد. گراز گول‌پیکر با تمام قوا یک‌راست سمت او می‌دود و میان شاخه‌ها و خارها گیر می‌افتد. قبل از آنکه خودش را رها کند، آنتونیوی پیر قرمینه‌ی قدیمی‌اش را برمی‌دارد و با یک ضربه شام‌مان را جور می‌کند.

صبح روز بعد وقتی تمیز کردن تفنگ رایفل اتوماتیک مدرن‌ام تمام شده (یک ام ۱۶ کالیبر ۵/۵۶ بُرد ۴۶۰ متر، با دوربین تلسکوپی و یک خشاب طبل‌ی ۹۰ تایی)، می‌نشینم به نوشتن خاطرات دشت و دمن‌ام. با حذف بیشتر آنچه رخ داد فقط یادداشت می‌کنم: «به گرازهای وحشی خوردیم. آ. یکی را کشت. ارتفاع ۳۵۰ متر. باران نبارید.»

تا منتظریم گوشت کباب شود، به آنتونیوی پیر می‌گویم که سهم گوشت‌ام را می‌برم پایگاه برای جشنی که در حال آماده شدن است. همین‌طور که آتش را سیخونک می‌کند می‌پرسد: «جشن؟» می‌گویم «بله، هر ماه‌ای که باشد همیشه چیزی برای جشن گرفتن هست.» و شروع می‌کنم به گفتن از آن چیزی که فکر می‌کنم رساله‌ی درخشانی شود درباره‌ی جشن‌ها و تقویم تاریخی‌ی زاپاتیست‌ها. آنتونیوی پیر خاموش به من گوش می‌دهد. بعد خیال می‌کنم این چیزها برایش جالب نیست و می‌روم برای خواب.

وقتی غرق خواب‌ام می‌بینم آنتونیوی پیر دفتر یادداشت‌ام را برمی‌دارد و چیزی در آن می‌نویسد. روز بعد، پس از صبحانه، گوشت را تقسیم می‌کنیم و هر که به راه خود می‌رود. وقتی به پایگاه می‌رسم گزارش می‌دهم و یادداشت‌های دفترم را نشان می‌دهم. یک نفر می‌گوید: «این دست‌خط تو نیست» و صفحه‌ای از دفتر را نشان‌ام می‌دهد. آنجا بعد از آنچه من نوشته بودم آنتونیوی پیر با حروف درشت نوشته بود: «اگر نمی‌توانی عقل و زور را با هم داشته باشی، عقل را برگزین و زور را به دشمن واگذار. در نبردهای بسیاری زور پیروزی می‌آورد، اما پیکار تنها با عقل بُرده می‌شود. آنکه زور دارد هرگز نمی‌تواند از زورش عقل بگیرد، حال آنکه ما می‌توانیم همیشه از عقل‌مان زور بگیریم.» و پایین‌تر با حروف ریزتر نوشته بود: «جشن مبارک!»

البته که من دیگر گرسنه نبودم و طبق معمول جشن زاپاتیستی مبارک بود.

فرمانده‌یار مارکوس

ارتش آزادی‌بخش ملی‌ی زاپاتیستی (EZLN)

چیپاس، مکزیک